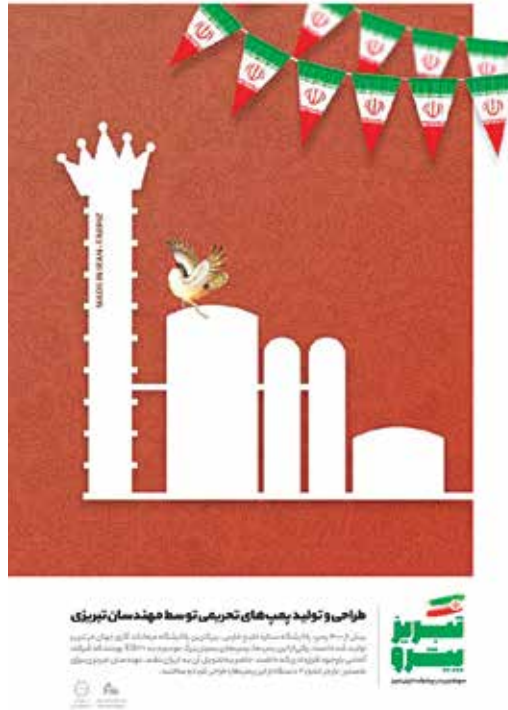


”

سال ۶۸ مدیرت کمپرسور سازی را برعهده گرفتم. در آن زمان این شرکت تحت لیسانس شرکت انگلیسی بود و برای تولید، لازم بود تا یک میلیون یوند به دلار به آنها بدهیم تا دانش فنی را در اختیار شرکت بگذارند. از این قصه خوشم نمی آمد که چنین پول درشتی را به جیب غریبه‌ها بریزیم



”

وقتی موفق به ساخت آن مدل کمپرسور که آن روز در دنیا جدیدترین مدل کمپرسور بود شدیم، یک نمایشگاه راه انداختم و شرکت انگلیسی را دعوت کردم تا دستگاهی را که به چند برابر قیمت می‌خواستند به ما بفروشند را ببینند که چه طور خودمان ساختیم و تولید کردیم

تصمیم گرفتیم که مذاکره‌ای با شرکت سوئدی داشته باشیم. این شرکت اول درخواست مارا قبول نمی‌کرد. چون هرچه نباشد قرارداد داشت آن قطعه را به صورت خاص برای شرکت انگلیسی تولید کند. اما بالاخره راضی شد که با کمی تغییر آن قطعه این مسأله را حل کند و آن قطعه را به ما بفروشد. وقتی موفق به ساخت آن مدل کمپرسور که آن روز در دنیا جدیدترین مدل کمپرسور بود شدیم، یک نمایشگاه راه انداختیم و شرکت انگلیسی را دعوت کردم تا دستگاهی را که به چند برابر قیمت می‌خواستند به ما بفروشند را ببینند که چه طور خودمان ساختیم و تولید کردیم. پر بود از خاطرات حل مشکلات کارخانه‌ها و اعتصاب‌های کارگری که به دلیل وجود مدیران پشت میزنشین در کارخانه‌ها ایجاد می‌شد. چای را با شیرینی خاطراتش تمام کردیم. اما آخرش پر شد از بغض مرور آن قسمت از خاطراتش که فرق میان شدن‌ها و خواستن‌ها را مشخص می‌کند. خاطرات خون‌دل‌هایی که کمتر کسی حاضر به تحملشان است. شخصی که در حد معاون استاندار بالا می‌رود، روزی مجبور بوده بنزین ماشینش را سهمیه‌بندی کند تا وسط راه‌لنگ هزینه‌پر کردن بکاهش نشود. این بود آن چیزی که دنبالش بودم. الماسی که زیر فشار حرارت قیمتی شده بود و مانده بود تا برای فردا روایت راه‌کند. صحبت‌مان که تمام شده به اتفاق رفتیم تا از نزدیک با کار دستگاه‌ها آشنا شویم. وسط‌گیرودار و رفتن به ماشین‌های ساخت داخل تلفنم زنگ خورد. در نقطه بعدی منتظرمان بودند.

و ایده حرکت بدون وابستگی یا به قول همان قدیمی‌ها، ایده استقلال وسط می‌آید. مهندس فروغی از آن آدم‌هایی بود که آرمان‌هایش بلندتر از جهت‌گیری‌های سیاسی‌اش ایستاده بود. وسط خوردن چای بودیم و از خاطراتش برایمان می‌گفت. خاطره‌هایی که روایتش چنان میان‌مان گمشده بود که یک‌جا مجبور شدیم دست‌پاچه به دنبال دستمال کاغذی و جرعه‌ای آب بگردیم تا مهندس کوه‌اراده‌ای را که دلش از بی‌اعتنایی‌ها گرفته بود را تسلی دهیم. مهندسی که می‌گفت: سال ۶۸ که مدیرت کمپرسور سازی را برعهده گرفتم. در آن زمان این شرکت تحت لیسانس شرکت انگلیسی بود و برای تولید، لازم بود تا یک میلیون یوند به دلار به آنها بدهیم تا دانش فنی را در اختیار شرکت بگذارند. از این قصه خوشم نمی‌آمد که چنین پول درشتی را به جیب غریبه‌ها بریزیم. طرف انگلیسی‌ها هر روز به بهانه‌ای معطل می‌کردم. به مهندسان شرکت گفتم که این کمپرسور را باز کنید شاید بتوانیم؛ مانند آن‌را خودمان بسازیم اما مهندسان شرکت زیر بار این حرف نرفتند و حرف از نشدن این‌کار می‌زدند.

مهندسی داشتیم که اتفاقاً از لحاظ سطح علمی پایین‌تر از بقیه بود؛ اما قبول کرد که این کمپرسور را باز کند. او متوجه شد که با مهندسی معکوس می‌شود این دستگاه را ساخت. ولی این دستگاه یک قطعه خاصی دارد که فهمیدیم خود شرکت انگلیسی نیز آن را از یک شرکت سوئدی تأمین می‌کرده است.